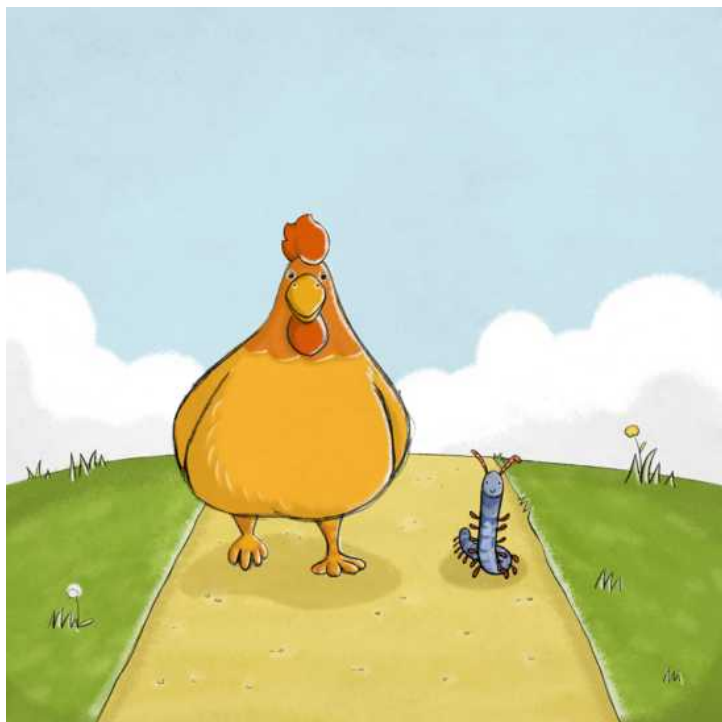


خروس و هزارپا

Chicken and Millipede



✎ Winny Asara

👤 Magriet Brink

💬 Marzieh Mohammadian Haghighi

📊 3

🗨 فارسی / English



خروس و هزارپا هم دوست بودند. ولی همیشه در خل رقبت بودند. یک روز تصمیم گرفتند هم فوتبال بازی کنند. بینند چه کسی بهترین بازیکن است.

...

Chicken and Millipede were friends. But they were always competing with each other. One day they decided to play football to see who the best player was.



آنھ به زمين فوتبول رفتند و بزيستن را شروع کردند. خروس سريع حرکت مي کرد ولي هزارپا سريعتر بود. خروس توپ را به دور پرتاب مي کرد ولي هزارپا به دورتر. خروس شروع به بداخلاقي کرد.

...

They went to the football field and started their game. Chicken was fast, but Millipede was faster. Chicken kicked far, but Millipede kicked further. Chicken started to feel grumpy.



آنھ تصمیم گرفتند کہ یک شوت پدلتی بزنند. اول، ہزارچہ دروازہ بن شد.
خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد کہ در دروازہ بیستد.

...

They decided to play a penalty shoot-out. First Millipede was goal keeper. Chicken scored only one goal. Then it was the chicken's turn to defend the goal.



هزارچ به توپ ضربه زد و گل زد. هزارچ توپ را دربیبل زد و گل زد. هزارچ
سرش به توپ ضربه زد و گل زد. او در نهایت پنج گل زد.

...

Millipede kicked the ball and scored. Millipede
dribbled the ball and scored. Millipede headed the
ball and scored. Millipede scored five goals.



خروس از اینکه بزی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بزنده ی خیلی بدی بود. هزارچه شروع به خندیدن کرد چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

...

Chicken was furious that she lost. She was a very bad loser. Millipede started laughing because his friend was making such a fuss.



خروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را کامل باز کرد و هزارپه را قورت داد.

...

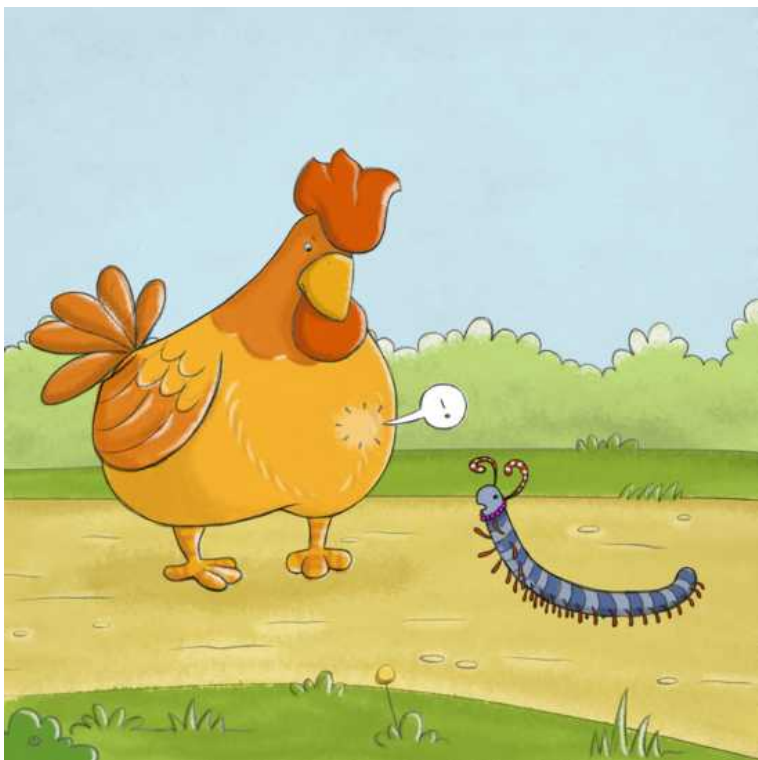
Chicken was so angry that she opened her beak wide and swallowed the millipede.



هنگمی که خروس داشت به خانه می رفت، هدر هزارپه را دید. او پرسید،
“تو پسرم را دیده ای؟” خروس هیچ جوابی نداد. هدر هزارپه نگران شده
بود.

...

As Chicken was walking home, she met Mother Millipede. Mother Millipede asked, “Have you seen my child?” Chicken didn’t say anything. Mother Millipede was worried.



در آن هنگام هدر هزارچه صدای ظریفی را شنید. صدایی گرین: “کمکم کن
ههن!” هدر هزارچه به اطراف نگاه کرد و بدقت گوش کرد. صدا از درون
شکم خروس می آمد.

...

Then Mother Millipede heard a tiny voice. “Help me
mom!” cried the voice. Mother Millipede looked
around and listened carefully. The voice came from
inside the chicken.



هذر هزارچہ فریڈ زد، “از قدرت مخصوصت استھده کن فرزندم!” هزارچہ
می توانند بوی بد و مزه ی وحشتناکی به وجود آورند. خروس احساس
کرد که دارد دلش بد می شود.

...

Mother Millipede shouted, “Use your special power my child!” Millipedes can make a bad smell and a terrible taste. Chicken began to feel ill.



خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزاری چندش آور بود.

...

Chicken burped. Then she swallowed and spat. Then she sneezed and coughed. And coughed. The millipede was disgusting!



خروس آنقدر سرفه کرده هزارچی از دهنش بیرون آمد. هدر هزارچی و بچه
اش به جلای درخت خزیدند مخفی شوند.

...

Chicken coughed until she coughed out the
millipede that was in her stomach. Mother Millipede
and her child crawled up a tree to hide.

از آن زهن به بعد، مرغ ه و هزارپهه هم دشمن شدند.

...

From that time, chickens and millipedes were enemies.





Global Storybooks


globalstorybooks.net

خروس و هزارپا

Chicken and Millipede

 Winny Asara

 Magriet Brink

 Marzieh Mohammadian Haghghi (fa)

